حدائق المعرفت

ترجمہ پوتھی اپرو کھشا بھوتی کہ در زبان سنسکرت

تصنیف جامع کمالات بیدانت و تصوف باہر رموز باطنی

شنکر آچاری

بود پیشتر آن را دانا ہی رموزات مصطلح بیدانت و تصوف

پنڈت لچھمی نراین صاحب

بلباس فارسی آراستہ تا گنج معرفت بی رنج بدست آید و شاہد مقصود بی تلاش و تردد از حجاب جلباب مستوری برآید و این کتاب منقسم ست بہ سہ حدیقہ

حدیقۂ اول در بیان ساد ہن ہا یعنی استعمال اعمال مقررہ و بیان حقیقت گیان

متضمن بچہار چمن بیان ساد ہن ہا بیان بچار بیان اگیان متضمن

دور شدن اگیان از گیان آتما و حقیقت گیان

حدیقۂ دوم متضمن اینکہ در آتما و این ہمہ عالم و در برہم و جگت تفاوتی نیست بلکہ عین آتما ست مشتمل

بر دو چمن، بیان وحدت آتما و عدم تفاوت برہم و جیو و جگت در نفی پرالبد

حدیقۂ سوم در تدبیر حصول گیان منقسم بر دو چمن در تدبیر حصول معرفت موانعاتیکہ سالک را

بروقت استغراق لاحق حال میشود۔ فی الجملہ این کتاب گنجینۂ اسرار معرفت نادر الوجود

بنظر اشاعت علم حسب تحریک و تحضیض حقیقت دوست منشی دیبی پرساد صاحب ڈپٹی انسپکٹر مدارس الہ آباد

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مطبوع جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیکران مر خالقی راست که بچندین تعینات گوناگون جلوه گر گشته و غباری بر دامن کبریائیش ننشسته و نیایش بی پایان مر قادری را که در عین وحدت چندین کثرت بوقلمون وانموده و انتشاری بیکتائی بارگاه جلالش نرسیده رباعی

باجمله صور چو معنی است آن یکی — ما قطره قطره ایم چو دریاست آن یکی
هم عین و غیر و کثرت و وحدت از و بپاست — در ما و عین ما شده بی ماست آن یکی

بعده بر طالبان سر و معرفت و سالکان طریق حقیقت واضح و لائح باد که فقیر حقیر پندت لچهمی نراین از عنفوان شعور که دردی بدل و شوری بجان داشت اکثر در خدمت حقیقت شناسان کشور یکتائی و سر حلقه دانش اندوزان دیار دانائی باقتباس انوار رموز حقیقت و غوامض طریق معرفت می پرداخت چنانچه باقتضای آن شوق مطالعه کتب الهی یعنی بیدانت بهم رسانیده مدتی در تحصیل آن اوقات بسر ساخت و مضمون این بیت مصداق حالش گشت بیت از نکته توان راه بمضمون

سخن برو مشغول بوده باگشته درازی سخن هاشه نظر بران بخاطر رسید که درین علم
رساله باید گزید که لب لباب اسرار حقیقت و انتخاب دقائق معرفت باشد تا
گنج معرفت بی رنج بدست آید و شاهد مقصود بی تلاش و تردد از حجاب مستوری برآید
چنانچه این فرد دل بول انجامید و خاطر ازین اندیشه بیار میدی کایک سروشی
بدل درداوند گویا پیغامی از غیب رسانیدند که ای نادان چون حلقه در دیده
بر در چرا داشته و خود را ابرای چه در لجه حیرت انداخته نمیدانی که پیشوای
اهل معرفت مقتدای ارباب حقیقت کشاف اسرار ایزدی دانای رموز سرمدی
مقرب درگاه احدیت عزیز بارگاه صمدیت عارف بالله حکیم همه دان محبوب
حضرت باری شنکر آچارج زاد برکاتهم درین علم بزبان فصاحت بیان
سنسکرت تصنیف فرموده که دریا بقطره وانموده گویا جام جهان نما ساخته است
اندانامش اپرو کھا انبهوتی نهاده چه در هندی اپرو کھا چیز را که پیش چشم یا
د نظر در آید گویند و انبهو معین الیقین را که بحق الیقین گراید نامند چون درین کتاب
دریافت آن تعالی یعنی برهمه که هستی بخت حقیقت اوست و جهان نامتناهی صورت او
و او همه جاست و قیام همه با او با آسانی حصول شدن انگاشت نظر بران
نظر از اختلاف مذاهب و مباحث علوم برداشته و اطمینانیکه بآن حاصل است
بیرون از بیان و افزون از ترجمان یافت خواسته بود که سرمدی نهفته
باشد از آنجا که ظهور این نور علم نزلی برای طالبان حق و عاشقان الهی سروری
دیگر دارد معد انظار از همه سو به گرفته بنظر حق نژدهی و حق طلبی بخششی قدسی
منقبت والا مرتبت طالب صادق گوهر درج فتوت اختر برج مروت سرو
بوستان فیض رسانی گل گلستان کام بخشی و کامرانی سخن فهم سخندان برگزیده درگاه
زمان سر آمد اهل هم سرتاج ارباب کرم پاک صورت پاک سیرت انند

بسیار بخش امیر ظاهر و در دلش باطن دیر گسل زد و پیوند گلگونه طبع از
طالع ارجمندی رای پر چند حصل اللّه مرامهم ادام اللّه برکاتهم مثنوی

ذات او برگزیدهٔ عالم — ملکی دان بصورت آدم — شرح خلقش نه حصر و حد بیرون
کرم عامش از بیان افزون — ظاهرش گر بصورت آدم است — باطنش به دبیر از فقراست
در دلش نور حق درخشانست — بر رخش شوکتی چو شاهانست — محو انوار جان خیال جسم
عین جان گشته بلکه جان جسم — جلوه گر نور حق ز سر تا پا — فیض بخش جهانست مهر لقا
چاره فرمای دردمندان است — عقده واساز مستمندانست — عین علم و سرور فرالش دان
هر زبان خطبهٔ صفاتش خوان — وصف او در قلم نمی گنجد — مدح او در رقم نمی گنجد
صفتش تا کجا رقم سازم — به کنون ختم بر دعا سازم — از رخش دور بخت روشن باد

و نو بهارش ز زانه گلشن باد و چون کتاب مستطاب اپروکها بهوتی را از زبان سنسکرت
بزبان فارسی در یافتم تا دریافت معنی این رسالهٔ دلفریب باعث سرور تازهٔ خاطر
مبارک آنقدر شناس دریا نوال و موجب فرحت بی اندازهٔ آن والا جاه بلند
اقبال گردد چه گل همان بهتر که بدست گلعذار دلا ابتاری رسد و تحفه همان خوشتر
که مقبول خورشید نگاه کجکلاهی شود گذارنده این نسخه شگرف چنین روایت کرده
که برای حصول مکت[۱] یعنی قطع آمد و شد عالم این کتاب را تصنیف ساخته ام طالب
حق را باید که هر لحظه بغور مضمون این کتاب باشد تا سررشتهٔ حقیقت بدست آید
و شاهد مراد با آغوش تمنا در آید از انجا که بدست آمدن دولت مکت و گنج معرفت
بر حصول گیان[۲] یعنی علم ذات خود و داشته اند و انرا منحصر بر استعمال متهم عمل
نهاده نظر بر این رساله را بحدائق المعرفت موسوم ساخته به سه حدیقه منقسم کردم
حدیقهٔ اول در بیان سادهن[۳] یعنی استعمال اعمال مقرره و اظهار حقیقت
بچار[۴] که لازمه این طریق است و بیان حقیقت گیان یعنی علم و اگیان[۵] یعنی جهل و تدبیر

برخاست خطرات حواس خمسه باطنی که غیر آنها باشد پنجم اوپرشا آن است که خاطر را از
تمنای لذائذ و راحت ها که اول فرحت و آخر ملالت را انتج است باز دارد و بغیر آنها
طرف دیگر متوجه شدن ندید ششم سنکتشا آنست که صابر برنج و راحتی که رسد باشد
هفتم شردها عبارتست از آنکه در کلام الهی یعنی بید و مقوال و نصایح معلمان
خدارس که کردار شان موافق گفتار شان باشد یقین یعنی الیقین به آن نیح دارد هشتم
سمادهان آنست که چیت یعنی خاطر را از همه سو کشیده بر دریافت آنها قرار دهد نهم
ممکشتو آنرا گویند که بعد استعمال این اعمال و تصفیه باطن فکری در دل پیدا
میشود که در قید سنسار یعنی آمد و شد عالم که مراد از تناسخ است و چهار قالب است
افتاده ام کی باشد که از این بلا نجات و از این [illegible] رهائی یابد [illegible]
چمن دوم در بیان بچار بچار مراد است از تفکر نیستا و آنست اتفاق علمای این
علم و صاحبان این فهم بدلائل مبرهن و تشبیهات روشن برین است که [illegible] دل بچار
از سادهن های متعارفه که مذکور شده و استعمال اعمال دیگر مثل آتما خوانی جیت و
تپ یعنی ریاضتهای شاقه حصول گیان لبسان مشاهده اشیا که در مکان تاریک
بی روشنی نمیشود ناممکن است اگر چه بعقیده سالکان این طریق بچار که بوسیله
استعمال این نه عمل پیدا میشود خوب است اما در حقیقت صاحب فهم تیز و عقل درست
در بچار محتاج این اعمال نیست و آن منفصل است بچهار گلبن گلبن اول آنکه
خاطر آرد که من کیستم گلبن دوم آنکه این همه نام و روپ یعنی اسما و صور که مراد
از جگت است از چه پیدا شده گلبن سوم آنکه صانع عالم کیست گلبن چهارم
آنکه ماده عالم چیست

گلبن اول آنکه بخاطر آرد من کیستم در این باب غور تمام بکار برد و بفهمد که من
از شریر یعنی بدن علیحده ام اگر چه اکثری که مذهب چارواک دارند برین اند که

گفته شد معلوم شد لیکن تفاوتیکه در آتما و جیو بچندین وجوه قرار داده اند جدا واقعی تحقیقی نیست
گوئیم که دانستن جیو هم سرابیست نمودی بود و خوابیست شهودی وجود زیرا که جیو یا او
پرگرفته و غیره از شعبده های اگیان است و اگیان یعنی نا هستی آتما و جیو دمیده اند دو انار(?)
همین لفظ اهم یعنی من را همین سرور و محض علمی دانیم بلکه جمیع عارفان کامل
حاصل مدلول لفظ اهم را آتما و جیو و اودهی و سوچهم و ساکهی میگویند چرا آتما از آن
که همین سرور است و جیو هم از آن گویند که هیچ انتها محیط و بسیط و اودهی از آن خوانند
که از صفت کار تغیر حال که مراد از زائیدن و نمو یافتن و طفلی و جوانی و پیری و مرگ
باشد مبراست و سوچهم از آن گویند که از ادراک حواس عشره برتر و ساکهی از آن
نامند که ناظر همه چیز است و در دیدن و شنیدن محتاج اندری یعنی حواس نیست درین
صورت بوجهی تفاوت جیو و آتما واقعی و تحقیقی یافته نمی شود اگر گویند صریح اظهر
که انسان اکثر می گویند که من سیاه ام یا سفید لاغرم یا توانا و من گرسنه ام و تشنه ام و اکثر
میگوید که من مغموم ام و مسرور و اکثری گوید که من اینچنین می دانم و اینچنین می کنم
و اکثر میگوید که من هیچ نمی دانم بدین وجوهات تفاوت جیو و آتما واقعی و تحقیقی است میگوئیم
که این دلیل هم در اثبات تفاوت جیو و آتما مفید نمی تواند شد چرا که خطرهٔ اول که من سیاه ام
یا سفید و لاغرم یا توانا از باعث بی تمیزی سریر و آتما که مدلول لفظ اهم ست
پیدا میگردد و خطرهٔ دوم که من گرسنه ام و تشنه بسبب عدم تمیز پران و آتما
بر میخیزد و خطرهٔ سوم که من مسرورم و مغموم از عدم ادراک تفاوت آتما و من که اینها
خطرات گوناگونست پیدا می شود و خطرهٔ چهارم که من اینچنین میدانم و اینچنین
میکنم از باعث عدم تمیز آتما و بدهی بر میخیزد و خطرهٔ پنجم که من هیچ نمیدانم بسبب بی تمیزی
آتما و اگیان یعنی کارن سریر که سبب جسم لطیف و کثیف است پیدا میگردد و هرگاه طالب
حق معنی لفظ اهم را که در حقیقت سوای خود یعنی آتما چیزی دیگر نیست بخوبی دانست

این خطرات که از باعث بی تمیزی و نادانی مباینت آتما و شریر و پران و من و بدهه و اگیان
پیدا میشود و باطل انگاشته از نمود و وهم ساخته در آن صورت تفاوت آتما و جیو اصلا نمی ماند
و سوای خود دیگر ابرانمی بیند و نمی داند و نه می شنود چه فائز ان این مرتبه عالی را در تعقل
ذات منزه خود غیری بقیاس در نمی آید بقول ولی ابیات اهم سمی ست طلسمی ست ابن

آن کدام است که میگوید من
راه دهمی که مجازی باشند
همچو همی ست گزاره نره همه

غور در خویش نکردی گاهی
عالم طفلی و بازی باشد
راه دیگر بود و کار دگر

نیز چون عام ز رسم و راهی
این عبادات که دارند همه
عارفانه بحقیقت منگر

چمن سوم در بیان اگیان یعنی نادانی که از ان در جیو و برهم تفاوت معلوم
میشود بدانکه در ابتدای جگیاسا یعنی آغاز سلوک بکار نکردن در تفاوت جیو و برهم
و جگت مفید مطالب سالک نیست بلکه منتج فساد و شمر پریشانی و تفرقه خاطر لهذا عارفان
محقق و دانایان کامل بنظر ترحم جهت رسانیدن طالب صادق بمنزل مقصود قاعده
ارشاد و استرشاد را برین طریق قرار داده اند که طالب آتما را باید که در اول مرتبه
سلوک ماهیت اگیان و گیان و حقیقت جگت و جیو دریابد و تمیز نت و انت بوجه احسن
نماید هرگاه بصفای عقل تمیز نت و انت یعنی تفریق راست و باطل چنانکه باید حاصل شد
آنزمان فهمید یکتائی برهم و این همه نام و روپ خود بخود در روش راسخ میگردد
چه آتما در حقیقت عین علم و محض سرور و واحد و لاشریک ست و منزه از سوچهم
و ستهول یعنی از بدن لطیف و کثیف و مبراست از کارن شریر که اگیان را می نامند
و مبدا این هر دو شریر یعنی سوچهم و ستهول همین اند و بدن با حواس عشره و انته کرن
که عبارت از بده و چیت و انکار یعنی عقل و خاطر و انانیت ست جڑ یعنی حکم
سنگ و کلوخ دارد و عدم تمیز فیما بین هر دو یعنی شریر و آتما صورت اصلی اگیان ا
که بنامهای مختلف مثل مایا و پرکرت و جیو و جگت محققان معلم بسته اند و در کتب خود ها

आत्मा, शरीर
प्राण, मन, बुद्धि
नित्य, अनित्य
सूक्ष्म
स्थूल, कारण
अन्तःकरण
माया, प्रकृति
वेदान्त

مندرج کرده اند در صورت اگیان بصورتهای مختلفه خود با توابع و لواحق آن چگونه
همسری آتما توانند نمود و چسان بصفات آتما موصوف توان گردید چه از روشنی هستی آتما
بینائی می بیند و گویائی میگوید و شنوائی می شنود و علی هذا القیاس جمیع حواس الخ
آن هست مطلق بکار متعلقه خود ها مصروف اند ولی آتما خواص چوب و سنگ دارند
اگر گویند که اندر روشنی چراغ و لعل و آتش و غیرهم دیدن اشیا ممکن است در روشنی آتما
چه فوقیت گوئیم که روشنی آتما چنین نیست چه در مکانات متعدد و هر مکانیکه روشنی چراغ
و لعل و آتش وغیره خواهند نهاد همان مکان و چیزیکه دران سمت روشن خواهد بود
نه مکانات دیگر و از نور و ظهور آتما تمام وجود منور و چهارده طبقه بالا و پائین نور آگین
و در ظهور خود محتاج دیگری نیست و طرفه تر اینکه صریح از کلام انسان صورت
اگیان و تفاوت فیما بین آتما ظاهر و هویداست اما از کوری چشم بچار آئینه
علم خود را بصورتهای گوناگون منقش ساخته یعنی لفظ اهم یعنی من را که عین ذات است
با انانیت سر سیر و پران و چیت و بدهی وغیره که تصاویر مختلفه اگیان اند یکی گردانید
چیزیکه بزبان می آید مدلول لفظ اهم یعنی من و از من را متعلق بآن میسازند و تا
و اصل حقیقت من و از من فراموش می کنند خلاصه کلام آنکه اگیان بی هستی آتما هیچ
ندارد بلکه وجودش محال و وجود شعبه های اگیان مثل جیو و مایا و ایشر و کرت و جگت
و سسیر و پران وغیره محال ترلیس بنظر شناسائی ذات و دانائی لفظ مدلول اهم بغیر
آن هست مطلق هیچ شی از اشیای عالم مشهود نمیگردد بلکه عارفان کامل
و دانایان محقق در هستی آتما آرام گرفته صفات را عین ذات می بینند و می دانند بعدا
این شعبه در بنا بر نظر آنچه در آید بنظر ما نه پذیرفته بجز عکس تو آئینه ما چه
بدین سبب در اوائل مرتبه سلوک تعلیم و تلقین و انکشاف این سر ازلی را تا سیج مطالب
سالک و النسته عارفان کار آگاه بارشاد آن متوجه میشوند چه چیز تمیز اگیان و آتما

ماهیت اگیان که در حقیقت هیچ نیست و باعث نمود این همه نام و رنگ و پیدا است بر سالک منکشف نمیشود و در بی علاج رسیدن تا خستند ذات و معرفت مطلق آن بعین علم و محض شعور بی پایان بقول سلطان المشایخ نظام الدین

رباعی ای در دل و جان صورت فرعی همه تو	مقصود همه ز دین و دنیا همه تو
هم با همه نیستی و هم بی همه تو	ای بی همه تو با همه تو سبحی همه تو

چمن چهارم در شرح و رشدن اگیان از گیان است حقیقت گیان بدانکه هر گاه و تا تمادی در صحبت کامل یقین واثق و راسخ حاصل شد که اگیان با شعبه های خود مانند مایا و پرکرت و جیو و جگت حکم سنگ و کلوخ دارد و آتما علیم است و خبیر و سمیع و بصیر چون دانای دانا هاست و بینای بینا هاست و شنوای شنوا هاست و گویای گویا هاست و با وجود ظهورات گوناگون و تعینات بوقلمون آلایش ندارد و بغیر از هستی ذات آتما وجودی دیگر قسرار نمیگیرد در این صورت اگیان و آنچه از او پیدا شده بود می آید همه در گیان که کنایه است از عالم ذات که عین علم و محض شعور است محو میگردد و در گیان صورت گیان که مراد از یقین راسخ است می پوشد کلید در عرفان بدست سالک هم در معرفت یافته میگردد و عارفان که تقریر انفصال و اتصال و تمهید یکتائی وحدت آتما و تشریح آتما و تفریق گیان و اگیان و تصریح جیو و آتما می نمایند محض برای اینست که طالب آتما العیه تلقین و ارشاد میرسد و تحقیق مطلب اصلی رنگی دیگر بگیرد و لباسی دیگر پوشد چنانچه نور بیند ظلمت و قدر روانائی بعد نادانی و تمیز راست بعد باطل حاصل میشود بقول مولوی

اگر در بند نفس خود پرستی	یقین دان بندهٔ نفسی و هستی	اگر در بند گاو و خر دولت شد
یقین آخر چو ما حاصلست شد	اگر در بند ابریشم و زری تو	و گر در بند تخت و افسری تو
هر چه مبتلا و همدم آسیستی	یعنی بنده که آن هم نماستی	هر آن چیزی که دایم در دل نشست
همان هشیار آخر حاصل نشستی	که دل چیدن زن کجا قسمت پذیرد	بهر رنگی که شد رنگش گیرد

هر چیزی که در دل آرام گیرد ‏ همان نقش و همان صورت پذیرد

حدیقهٔ دوم

متضمن اینکه در آتما و اینهمه نام و روپ که جگت می نامند تفاوتی نیست همین آتماست و نبودن رنج و آلام بعارف و نفی پرآلبد یعنی اعمال که از دیهیات یعنی انسان بعمل می آید و باعث تعینات گوناگون می شود و آن منفصل است بدو چمن چمن اول دربیان وحدت آتما و عدم تفاوت از جیو و جگت و نبودن رنج و آلام بعارف

و آن منقسم است بر سه گلبن

گلبن اول دربیان وحدت آتما و عدم تفاوت از جیو و جگت بدانکه هرگاه از نیجا کامل و ارشاد مرشد محقق طالب آتماشناسای ذات یکتا شده بر آن الیقین راسخ حاصل کردمن بعد در علم ذات متنزه و آیات خود دشنس که کنایه از ذات یکتاست نوعی تفاوت و تفریق مشهود و معقول نمیگردد چه وحدت علم اصلاً بکثرت نمی گراید و در هیچ حال و مقام کاهش و افزایش را نمی شاید عارفان بالاتفاق این علم را آتما نامیده اند و لیده و نمود اینهمه نام و روپ را همین آتما انگاشته اگر گویند که تفریق آتما و جگت صریح ظاهر است چه آتما مجید است بعالم و عالم محاط آتماست پس چگونه هر دو را یکی دانسته شود گوئیم که هرگاه وحدت آتما اول از کلام الهی یعنی بید باثبات رسیده دوم بدلائل عقلی که شمه ازان در حدیقه اول ذکر یافته ذهن نشین خاطر گشته سوم از انبهو خود که کنایه از علم الیقینی است که بعین الیقین گرائیده بحق الیقین شده باشد متحقق گردیده که بحقیقت اینهمه نام و روپ محض باطل است و انچه بنظر می آید بر حقیقت در آید همین آتماست پس درانحال دیدن تفریق و فهمیدن ساختن آتما و جیو و جگت محال بقول ولی رسد

هر موج که از جنبش دریا پیداست		در نشو و نمای خود و بخود پس یکتاست
بیدانش نادانی او حرفی نیست		واندر دریا و گرنه اندر دریاست

گلبن دوم دربیان نبودن رنج و آلام بعارف بدانکه هرگاه طالب صادق در

وحدت خاص الهی که اشارت از ذات بحت است باید یافت و نظر از وجود وهمی بر داشته
همه او را در خود دید و خود را در همه یافت هر حال که هر مقام رنج و الم پیرامون خاطرش
نمیگردد بلکه در روز شادی و شب ماتم یکسان میماند اگر گویند که وجود عالم با اجزای خود
در نظر باشد و رنج و راحت که خاصهٔ خاص و عام است لاحق حال گردد و شایستگی ایقان
ندارد گوئیم که اینهمه اعتراض درین مقام محض از نافهمیدگی و نادانی است چه اکثر دیده
شده که انچه بنظر می آید و حقیقت اصل و وجودش نمیماند هرگاه چیزیکه در حقیقت وجودش
نخواهد بود و دانا را مشاهدهٔ آن چگونه بخاطر باعث رنج و راحت خواهد شد مثل ماری
که در رسن معاینه شود و لیکن سرابیکه از دور آب می نماید و یا مانند خوابیکه در آن
صورتهای نیک و بد بنظر می آید کسیکه ازین اصلی اینهمه آگاهی دارد و بمشاهده این چیزها
نه باعث رنج و نه موجب راحتش میگردد همچنان عالم نمیگیرد بود و نمود عالم هم عین آتما و دیده
است مانند عالم چگونه باعث رنج و راحت خاطرش می تواند شد توضیح این سخن آنکه
هر هیچ ظاهر است که تصورات بیداری در خواب و تخیلات خواب در بیداری
و خیالات هر دو حالت در سکهپت که کنایه از خواب با آرام و خواب بیهوشی است
باطل و معدوم و ناظر و علیم آن یکذات واحد آتما که عین علم و محض سرور است در هر سه جا
بیک حال موجود لیس کسیکه خود را عین آتما فهمیده و در هر سه جا خود را جلوه گر دید
کدام رنج است که از آن مغموم و کو راحت که از آن مسرور خواهد شد
بلکه شگفتگی همه مانند گل نیلوفر طلا لازم طبعش خواهد بود بقول عارف ابیات

انچه منظور صاحب نظر است
آن گدا پادشاه بحر و بر است

ناظر وقت و نور هر بصر است
روز چشم دلی ببین در خود

آنکه از خشک و تر گذر کرده
همه حق است انچه در نظر است

گلبن سوم در بیان وحدت آتما و جیو یعنی آنکه در جیو و آتما توسطی و هیچ تفاوت وود
راه نیست هر چه هست آتماست چراکه آتما واحد و بی همتاست اگر گویند که

جاگرت و سوپن و سوکهپت یعنی حالت بیداری و خواب و بیهوشی اگرچه با طسل و نار است
باشد لیکن بعقیدهٔ ما و خود دانندهٔ رنج و راحت این هر سه حالت بیدار یعنی جیو که باقی
و موجود میماند راست ست هرگاه وجود جیو براستی قائم گردیده وحدت آتما چگونه
با ثبات می تواند رسید گوئیم لیبانیکه نمود سبو در گل و نمایش مار بر رسن و مشاهدهٔ
زیور در طلا و معاینهٔ سیم در صدف و لفظ موج در آب ست همچنان دالنت جیو هم در
آتما ست همیکه بنام سبو گل و بنام زیور طلا و باسم موج آب و بنام سیم صدف و بنام مار
رسن مسمی ست همچنین بنام مختلفه و نشانهای متکثره مثل جیو و دیگر نام و روپ همین
آتما پاک واحد و بیزوال میماند و در حقیقت از همین نام و تفرقه نشان بی تیاز ست این
دو بینی و دوگوئی و دو وجودی صرف نادانی و بی علمی ست بقول سعدی مصرعه
راست گوئید یک دو بیند لوح ❊ اگر گویند که هرگاه زیور آتما محض جلوه گر ست پس
نشان این همه نام و روپ گوناگون ناممکن گوئیم لیبانیکه آب صورت موج
و برف و حباب و ژاله و گل صورت سبو و خم و صراحی و پیاله گرفته خود را
می نماید و در حقیقت محض آب و گل ست و موج و حباب و سبو و خم در وهم
نموده شده همچنان آتما خود را در آئینهٔ خیال بصورت اینهمه نام و روپ یعنی جهان
و جهانیان می نماید و در حقیقت محض هستی آتما جلوه گر ست اینهمه نام و روپ در وهم نمایش یافته
چرا و چون حقیقی غیر آتما دیگر پیدا نیست و اینهمه جیو آتما موجود ذهنی و وهمی ست هرگاه موجود ذهنی
از ذهن رفت و وهم دور شد محض آتما ست بقول عارف مثنوی

بودی و نمودی ست درین مثنوی‌ها | روشن همه چندان وجود شان حق بیا | همین ذات و تعینش چو ...
که شده ظاهر از باطن ذات | همین همین ست همین ذات حقیقت | و ست برتر ز ذات و صفت ...
جزو و کل را بکل بین نگر | جزو و کل بر دو بر دو کشیده سر | کل کل صاف صرف بود و بود
جزو و کل را از دو نمود | چند بینی ز ند هب تا تر لق | اصل روح و جسد مگن تحقیق

مغز با پوستی بود و سه دانه	هر دو بیرون شده ز یگانه	جسم تو درون جان بوده
جان تو درج جان جان بوده	چون شجر بود که تو حمد دانه	دانه خویش دیده یا نه
اصل این میوه اصل دانه دگر	لیک در میوه لذتیست دگر	بانه در میوه بین نهان دانه
پرزنیکاسه‌هاست این خانه	نیست زیور اگر طلا نبود	حیف با خویش آشنا نبود
میان جان جان جسم و جان باشد	گرچه برتر ز این و آن باشد	جسم و جان را ولی از وست نمود
اوست انها و آن کجه و ...	راه خود در راز خود همی یابند	همه در خواب جهل می‌خواهند

چهارم و هم در بیان نفی پرالبد بدانکه علمای این طریق کرام یعنی اعمال را بدار آمده شد عالم و باعث راحت و الم انگاشته اند و آنرا البته قسم بیان ساخته یکی سنجیت دوم آگاهی سوم پرالبد اعمال تناسخهای پیشین را سنجیت گویند و اعمالی را که در تناسخ حال تا حین حیات بوقوع می آید آگاهی خوانند و کرمیان هم گویند و اعمالی را که از جمله سنجیت باعث وجود تناسخ حال می شود پرالبد می نامند درین مقام جمیع عالمان علم بیدانت متفق اللفظ و المعنی برین اند که بجز حصول دولت گیان یعنی معرفت ذات مطلق اعمال تناسخهای پیشین عارف که سنجیت گفته شده مثل پنبه که در آتش سوزان می افتد فنا کستر می شود و بقول اینکه مصرعه آتش چو فتاد خشک و تر می سوزد و اعمال آگاهی نیز باعث گرفتاری و سبب حصول رنج و راحت عارف نمیتواند شد چرا که خود را عین آتما و از الائش دوئی مبرا و از وهم شر بیجا دانسته است مگر پرالبد کرم بی دان ذره تا زمانیکه سر حال از یاد رفتنی افتد از عارف دست بردار نیست و عارف را هم از ادراک رنج و راحت آن چاره فی در صورت آچاری مهدوج سنیر باشید که عارف را باید که در هر حال و در هر وقت شناسای آتما بوده ایام را تا هنگامیکه سر رفتنی امید بسر نماید و ادراک رنج و راحت که ثمره پرالبد است بی تشویش و دغدغه خاطر باشد چرا که پیش عارفانیکه شناسائی ذات منزه آیات خود اند وجود پرالبد را در حقیقت اصلی

خود کرا از آلایش و آمیزش دوئی مبراست اینهمه نام و روپ که عبارت از سرشت و جیو و حکمت
والشیر شت محض وهم و خیال می پندارد چه بسا نیکه حقیقت سرشت بهر الستہ برائ العین
مارا مشاهده می نماید و بروقت آگاهی این صورت را اعتبار نمیگیرد و چیخان هستی ذات
منزه آیات خود برا السته اینهمه نام و روپ می بیند و هنگامیکه شناسائی آن میشود آنهمه
نام و روپ را همه سیر و پرالبد که داخل همین نام و روپ است مثل سراب
موهوم می انگارد چون دریجا سیر لیست سرلبته و برم البیت منهخفه نظر بر آن عمو
تمام بکار برد که هرگاه ادراک رنج و راحت تا قیام سیر که نتیجه پرالبد فطر داده
اند بنظر عارف غیر از جلوه ذات منزه خود چیزی دیگر بنیست در تصویر وسو
پرالبد خود دیگر و از دل عارف برمیخیزد هنگامیکه وسوسه پرالبد و دغدغه ادراک رنج
و راحت از دل برخاست گویا پرالبد را بعدم نهاد و از انجا که همین پیرای فهمید عارفان
از دام پرالبد هم آزاد بوده نابود دن سیر پیمبرها دهر مقام جلوه ذات خود دیده سر
و خرسند میباشند نظر بر آن آچاری ممدوح نسبت خاص شان یعنی پرالبد اشاره فرمو
نه برای کسانیکه باین مرتبه عالی فائز نیستند تخصیص این معنی ست قول اینکه رباعی

قومی بتماشای زر و مال خوش اند		جمعی بتماشای خط و خال خوش اند
بیدل همه را بحال بد می بینم		خوش حال کسانیکه بهر حال خوش اند

اگر گویند که هرگاه حقیقت پرالبد برین نمط است پس عالمان محقق چرا پابندی پرالبد
گفته اند گوییم که محض برای فهمانیدن نادانان بسبیل تعلیم و تلقین بر آورده اند چرا که مردم
نافهم در ظاهر عارفان نگاه کرده میگویند که اکثر از ایشان اگیان دور شده است پس چگونه
ادراک رنج و راحت و دیگر کار لازمه سیر و متعلق آن که کار اگیان است در ایشان دیده میشود در سبب
کوتاه طبعی این نمیفهمند که دراصل آنها را در اصل هیچ کردار نیست و سر سید کردار ایشان مثل رسن سوخته
است و تخم برشته که بصورت اگرچه بنماید اما کار رسن و تخم را نمی شاید چرا که عارفان نام ردی و دوگسته انم

روپ رسیده اند و از غیر آنجا بریده با آنجا پیوسته و آرمیده اند بقول عارف ابیات

عارفان عمری بنفسها در تردد سوختند — زین حقیقت عاقلان شاید بخود محرم شوند
در بیان معرفت مطلوب شان آنست و بس — تا درین صورت دمی سوی گریبان خم شوند
سعی نامحسوس کرم معرفت این شغل ست و بس — کان خران بیرون شوند از خودی و آدم شوند

والا اگر پابندی پراکیرو دغدغهٔ ادراک رنج و راحت بعارف هم قرار دهند نتیجه خرابی برود کار می آید یکی آنکه بکست شدن یعنی عارف گردیدن حکم عنقا پیدا می کنند دوم اینکه طریق ارشاد و استرشاد گیان برسم مهجور سوم آنکه در مذهب بید آنت تخلل عظیم می افتد زیرا که تا چنین بودن اگیان التصدیق انهدام دروپ و پابندی اعمال و دغدغه تمیز تکلیف آن که مراد از حصول رنج و راحت است متصور نه بعد حصول اگیان بقول ولی رباعی

در ملک چو جان و جانانه خود اوست — در شهر همو در رند و رندانه خود اوست
در عالم بود شمع و پروانه خود اوست — در در دردانه هست و دستانه خود اوست

حدیقه سوم

در بیان تدبیر حصول معرفت برای طالبانیکه از بار سکه مضمون پی مطلب نمی توانند و تشریح مواقعاتیکه در وقت استغراق یعنی سمادهه پیش سالک می آید و آن منقسم است بدو چمن

چمن اول در بیان تدبیر حصول معرفت بدانکه اکثری از طالبان که شوق عرفان انتهای هست بسبب عدم تمیز و فهم تیز نبودن عقل و اندیشه بکنه سخن عارفان کامل که خود را شیدا و دریا را القطره وانمود ه اند نمی رسند بلکه کلام عارفان همدان موافق استعداد خود با العکس می فهمند و این مسیدانند رباعی فهم سخن گر نکند مستمع * قوت طبع از متکلم مجوی * فسحت میدان ارادت بیار * تا بزند مرد سخن گوی گوی * نظر بر آن آچارج ممدوح منظر ترحم پانزده طریق راج جوگ که سلوک آن باسانی تمام لشبه طبعها الی دلی آزاد خاطر از طالب صادق العمل آید بیان فرموده گویا چراغی فرا راه ایشان نهاده تا کیفیت

استعمال آن از لیتی نادانی با وج معرفت ربانی رسیده عین علم و محض سرور گردد اول ییم
دوم نییم سوم تیاگ چهارم مون پنجم دلیس ششم کال هفتم آسن هشتم مول شید
نهم دهیه ساتنم دهم درکهستی یازدهم پرانایام دوازدهم پرتیاهار سیزدهم دهارنا
چهاردهم دهیان پانزدهم سمادهه — ییم در طریقه جوگ شاستر آنرا یعنی عدم وقوع
فعلیکه در آن رنج بذیحیات رسیده خواه آن بقول باشد خواه بفعل گویند و در
اصطلاح عارفان عبارتست از باز داشتن حواس عشره از محسوسات ظاهر و باطن قرار
دادن آن بر آن که اینهمه نام و روپ که بنظر می آید آتما ست نیمی که عرف از ان معنی آتما قیاس
نماید دوم نییم در اصطلاح عارفان آنرا گویند که در اثبات وحدت حق و نفی کثرت
خلق هر وقت متوجه و مصروف بوده دیگر برخاستن بدهر شام انکه غسل نماید و فقط وجود را
از لوث ظاهری پاک دارد سوم تیاگ در اصطلاح عارفان آنرا نامند که وجود اینهمه
نام و روپ اکلی هستی آن سرمطلق وجودی ندارد و عین آتما انگاشته برای حصول معرفت آتما
ترک افعال و اقوال دیگر نماید نه تیاگی که از وقوع حوادث زمانه یا برای مطلبی دیگر که سوای آتما
بوده باشد چهارم مون خاموشی را گویند و در اصطلاح عارفان مراد از انست که دل را
در وحدت ذات آتما که محسوس از حواس عشره باطن و ظاهر نمیشود و گنده اندیشه بشری
بر کنگره مشاهده جمال با کمالش نمیرساند و نه باز داشتن زبان از کلام ظاهری پنجم
دلیس در اصطلاح کنایه از ذاتیست که هم اول و هم در میان و هم آخر جلوه گرست
و الاهستی از نام و روپ ندارد و بظهور خود محتاج دیگری نیست عارفان همین را دیس
یعنی مکان بودن عارف قرار داده اند نه مکان متبرکه و مقامات مخصوصه دیگر
ششم کال کنایه است از واحدی که ابتدا و انتهای و افنای اینهمه نام و روپ از
آغاز برهما تا غایت مور و زلیست و گشاده در چشمش میشود و در آئینه هستی ذات
پاکش که محیط و بسیط و عین سرور است اینهمه نام و روپ مینماید عارفان همه اشارا کال

هر اتفاق چنانکه لاحق شود باعانت آن صورت متنوا زیافت و در اصطلاح عارفان دهارنا
آنرا گویند که حواس عشره ظاهر و باطن همه سو سایتکه متوجه شود و غیر از هستی آتما هیچ نبیند
و در هستی آتما که عین علم و سرور است آرام گیرد و نه دهارنا ای که در شاستر پنجم شش مقام
یک جاییکه در جوگ شاستر نام هیکرا بیان شده است به تصور مطلوب که غیر آتما باشد به
نگاه دارد چهارم دهیان آنرا گویند که تصور صورت مطلوب یا تصور صورت مرشد
بمرتبه رسد که غیر آن صورت تصوری دیگر در دلش نیاید و در اصطلاح عارفان دهیان
مراد است از آنکه سالک خود را عین آتما داند و هر چیزیکه نظر اندازد عین آتما بیند
و غیر از عین تصور دیگر خطره در دل راه نیابد نه دهیانیکه در تصور صورت مطلوب که سوای
آتما باشد خود را محو سازد پانزدهم سمادهی آنرا نامند که نتیجه دهیان یعنی کمال شود
بمرتبه رسد که مطلوب او ظاهری پیدا کند یعنی از غلبه تصور که میان من و مطلوب فرقی نیست
و در اصطلاح عارفان سمادهی مراد است از آنکه خطرات دل از جانب محسوسات ظاهر
باطن چنان بر طرف شود که من بعد بجز این اندیشه که من عین آتما ام و چون آگاهی ساقط
دلیل یا آنکه کمال شغل بمرتبه رسد که جز مطلوب حقیقی یعنی آتما که محض سرور و عین علم است
هیچ نماند بقول عارف رباعی من کیستم ار نیستم باشد بدوست ؎ او من چون او یا شغم
دوست ؎ او من افسانه آب و گل ست ؎ گر تو آنرا نگاهی بگذر ز پوست ؎
نه سمادهی که مطلوب طالب غیر از ذات مقدس آتما احد و لایزال از جمله صفات که بر
معرض نیست دال است بوده باشد درین مقام آچارج ممدوح میفرمایند که شغل سمادهی
تا وقتی سالک را ضرور است که فهمید یکتائی برهم و بیخبری مستعمل گردد هرگاه علم الیقین
بعین الیقین و عین الیقین بحق الیقین میگراید آنزمان از جمیع سادهن یعنی اشتغال تصورات بیشتر سالک
و راج جوگ بی نیاز شده خود را عین ذات می بیند و بجز جلوه ذات منزه خود بیشتر
دیگری بنظرش در نمی آید و قطرگی گذاشته عین دریا میگردد بقول عارف بیت

ناظر و شاهد همه حال دانسته عین آتما انگارد و از آلایش و آمیزش نام و روپ خود را منزه و مبرا پندارد چه عارفان کامل بالاتفاق همه برین اند که همین اندیشه سبب حصول رستگاری و باعث قید و گرفتاری ست بقول مولوی معنوی مثنوی

ای برادر تو همین اندیشهٔ	ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی	ور بود خاری تو همه گلخنی

درین مقام اچارج ممدوح میفرماید کسیکه اینچنین اندیشهٔ یعنی این فهمید را کسب است چیست اندر لو رکن آتما ام میگذارد حیات او و بال اوست بلکه چارپای بصورت انسانی هویداست و کسیکه همیشه مهر حال درهمین تصور میباشد که من عین آتما ام و این فهمید را روز بروز ترقی میرساند همان کس انسان کامل و پرستش هر عالم را قابل ست و شخصیکه دلش بخطرات گوناگون و خواهشهای بوقلمون مبتلا و صرف از زبان تقریر و فهمید وحدت و معرفت آتما خوب ادا کردن میتواند آنرا قصه خوان آتما نامیده اند چه بگرفتن نام چراغ چراغ روشن نمیشود و از گفتن نام شکر دهن شیرین نمیگردد و پیش عارفان آنکس که این حال و ادبسیار نادانی ست و مطابق خواهش و خطرات گوناگون خود در بلای و مصیبت آمده شد این غمکده عالم گرفتار بقول اینکه بیت وحدت توحید معرفت و دولت صاحبدلی ست آنکه داند دیگر ست و آنکه داند دیگر ست درینصورت طالب معرفت و آتما را واجب و لازم است که از نام و روپ که محسوس ست بحواس ظاهر و باطن نظر برداشته و لی هستی آتما معدوم محض انگاشته خود را و انچه محسوس بحواس است عین آتما پندارد و بهبت حصول این مرد را لایزال در سلوک این پانزده طریق راج جوگ برآمده دریساده که طریق آخر ست مستغرق بوده مثل برهم و بشن و مهیش و سنکادک و غیره عارفان در تکرار ذات پاک پرم آتما آرام گیرد و در همه جا بجز نور ظهور ذات منزه آیات خود چیزی نگرد

نه بیند و نداند و نگوید بقول ولی مثنوی ع در خویشتن ببین که چه بیستی تو ⁂ هر گه همه اوست
کیستی تو ⁂ تا دیده حجاب خود خودیستی ⁂ بالا دستی ببین به پستی ⁂ بگذر ز تعلقات
اسما ⁂ در باب لطافت سمی ⁂ چون آتش معرفت فروزی ⁂ جز حق بود آن همه
بسوزی ⁂ درین مقام آچاری منبع میفرماید که هشت طریق هست جوگ که عبارت از یم
و نیم و آسن و پرانایام و پرتیاهار و دهارنا و دهیان و سمادهه است این طریق پاتنجل
شاستر برای کسانیکه دل صاف ندارند و بسبب تیرگی و کسافت عقل بچار کردن بجو
مفید است و این پانزده طریق راج جوگ که جهت طالبانیکه بصفای عقل و آزادی
خاطر فائق بیدانت شاستر ازم شد کامل و عالمان عاقل بدلائل مبرهن تحقیق کرده
هر وقت مصروف بچار میباشند مگر بر فهمید خود ثبات و رسوخیکه میباید ندارند گفتم
تا بر فهمید یکه از سلوک این پانزده طریق راج جوگ حاصل میشود یقین راسخ حاصل نموده در
حریم وحدت خاص آتما بار یابند و الا صاحب بچار کامل و فهم نیز محتاج استعمال این
طریق هم نیست چراکه از بچار درست ماهیت اینهمه نام و روپ دانسته نقد معرفت ذات
بدست آورده است و خود را همین آتما انگاشته بر همین فهمید رسوخ و ثبات گرفته است
هر گاه چنین دولت لازوال یعنی یقین صادق بر چنین فهمید باکمال نصیب طالب آتما
شد آنزمان میداند که انچه بودم هستم نه از گیان افزودم نه از گیان کاستم
نه چیزی مرا گذاشتنی و نه چیزی گرفتنی است چنانچه عارفان کامل استقامت
همین فهمید راسخ را نتیجه حصول عرفان و حاصل تحصیل بیدانت شاستر دانسته بچشم
منظر می آید و هرچه بتعقل می در آید جلوه ظهور ذات منزه آیات خود انگاشته
عین علم و محض سرور که کمال و زوال و تغیر و تبدیل را در آن
راه نیست شده جیون مکت می باشند بقول عارف رباعی

بنیم را امید و فارغ از پاس و هراس		اینست عبادت فقیران شناس

यम नियम
आसन
प्राणायाम
प्रत्याहार
धारणा
ध्यान समाधि
विचार
राज योग
वेदान्तशास्त्र
नाम रूप
जीवन्मुक्त

از خود رستند و با حقیقت پیوستند — بی خطره و بی تفرقه و بی وسواس

بقول وی مثنوی

در تقیید ظهور مطلق بین — چه تقیید ولی همه حق بین
از طلا زیورے اگر آید — جز طلا نیست معرفت شاید
گر حلاوت مدام میخواہے — معرفت را تمام میخواہے
دو مبین و دو مگو و منشین — دو مدان و دو مخوان و دو مگزین

تمام شد